

خودت برو. و بفهم!

مرحوم آقای راشد می‌نویسد:

یکی از مطالبی که بر خانواده‌ی ما از پدرمان مرحوم ملاعباس تربتی رحمه الله علیه مبهم ماند، حالت ایشان در هفته قبل از رحلتشان است!

مرحوم ملاعباس تربتی در روز یکشنبه ۲۴ مهر ۱۳۲۲ شمسی در حدود دو ساعت از آفتاب گذشته به رحمت الهی پیوستند، در حالی که نماز صبحشان را خوابیده خوانده بودند و تا آخرین لحظه هوشیار بودند و آهسته کلماتی می‌گفتند که گویی متوجه جان دادن خود بودند و آخرین پرتو روح با کلمه‌ی لا اله الا الله از لبانشان برخاست.

اما واقعه‌ای که برای ما مبهم مانده این است که ایشان در روز یکشنبه‌ی هفته‌ی قبل، بعد از نماز صبح رو به قبله خوابیدند و عبایشان را بر روی چهره‌ی شان کشیدند. در این حال نوری سر تا پای ایشان را فرا گرفت، رخ زردشان شفاف گردید و حال ایشان تغییر یافت و این تغییر از روی عبای نازکشان به خوبی مشهود بود.

تکانی خوردند و فرمودند: السلام علیکم یا رسول الله. شما بهس دیدن این بنده‌ی بی‌مقدار آمده‌اید! و بعد درست مانند آنکه کسانی به دیدنشان می‌آیند از حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام تا امام عصر ارواحنا فداه را سلام کردند.

سپس بر حضرت زهرا علیها السلام سلام عرض نمودند و بعد بر بی‌بی زینب سلام الله علیها.

در این حال خیلی گریستند و عرضه داشتند: بی‌بی، من برای شما خیلی گریه کرده‌ام؛

سپس بر مادر خود سلام کردند و فرمودند: مادر از تو ممنونم که به من شیر پاکی دادی!

این حال پدرم تا دو ساعت بعد از آفتاب دوام داشت.

سپس آن روشنی‌ای که بر بدن پدر می‌تابید از بین رفت و حال پدر به شکل قبل بازگشت، در یکی از

روزهای هفته‌ی بعد از آن به پدر عرض کردم: ما از پیامبران و بزرگان چیزهایی به روایت می‌شنویم و آرزو

می‌کنیم که ای کاش خود ما می‌بودیم و می‌فهمیدیم. اکنون بر شما که نزدیکترین شخص به من هستید،

چنین حالتی رخ داده، دلم می‌خواهد بفهمم که این چه بوده؟

سکوت کردند و چیزی نفرمودند.

دوباره و سه باره و هر بار با عبارتهایی دیگر سوالم را تکرار کردم؛ باز هم سکوت کردند! بار چهارم و یا

پنجم بود که فرمودند: اذیتم نکن حسین علی!

گفتم: قصدم این بود که چیزی فهمیده باشم، فرمودند: من نمی‌توانم به تو بفهمانم، خودت برو، و

بفهم.^۱

۱. به نقل از کتاب فضیلت‌های فراموش شده. به قلم مرحوم حسین علی راشد